درس چهارصد و نود و سوم

بحثی راجع به تغییر و تبدل در حقیقت وجود

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

تعلق ارادهٔ جاعل و فاعل به تغیر و تبدل در حقیقت وجود

صحبت به اینجا رسید که در تعلق جعل به وجود بر مبنای اصالت وجود، کیفیت تصور مسئله به معرفت واقعی ماهیت برمی‌گردد. اگر معرفت صحیحی از ماهیت نداشته باشیم، نمی‌توانیم تعلق جعل به وجود را تصور کنیم و تعریف و تفسیر کنیم. همان‌طوری‌که عرض شد ماهیت عبارت از حد وجودی است که خود آن حد هم کیفیتی از وجود است؛ به عبارت دیگر در تعلق جعل به وجود در واقع تعلق جعل به ماهیت وجود است، نه به خود وجود! زیرا خود وجود متعین و متشخص به ذات است و او غنی از جعل است. آنچه که ارادهٔ جاعل و فاعل به او تعلق می‌گیرد، تغیر و تبدل در حقیقت وجود است!

وقتی که آب را در یخچال می‌گذارید که یخ ببندد، منظور شما از گذاشتن آب در یخچال خود وجود آب نیست بلکه یخ بستن آب است؛ می‌خواهید چیزی که نیست را به‌وجود بیاورید! وقتی می‌خواهید آبی که در دمای بیست یا سی درجه هست را در یخچال بگذارید، برای چه می‌گذارید؟! برای اینکه دمای آن را پایین بیاورید و به ده درجه برسانید، خب این ده درجه مفقود است ولی خود آب هست و خود آب نیازی به یخچال گذاشتن یا بیرون گذاشتن ندارد. جاعل از آن عملی را که انجام می‌دهد به‌دنبال چیزی است که وجود ندارد. دمای ده درجه وجود ندارد! قید ثلجیت در ماء وجود ندارد! یا تبدل ماء به بخار وجود ندارد! پس فاعل و جاعل همیشه به‌دنبال شیء مفقود و معدوم است نه به‌دنبال شیء موجود! حالا باید ببینیم که وجود که همان حقیقت ذات احدیت است و حقیقت بساطت و بالصرافه و اطلاقیت است، آیا به آن شیء که واجد است جعل تعلق می‌گیرد؟ خب این تحصیل حاصل می‌شود. مثل اینکه ارادهٔ خدا بر بقاء خودش باشد، خب این تحصیل حاصل است. ارادهٔ الهی بر علم خودش باشد، خب علم اطلاقی حق لازمهٔ ذاتی وجود حق است، به اینکه جعل تعلق نمی‌گیرد! ارادهٔ الهی بر قدرت خود تعلق بگیرد؛ قدرتی که نبوده است، خب این نقص است! جعل و اراده به قدرت اطلاقی و لایتناهی تعلق نمی‌گیرد! پس این جعل به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟! این تعلق جعل به امری است که آن امر نبوده و فاعل درصدد ایجاد اوست؛ ایجاد با وجود دوتا است؛ ایجاد موجب وجود

است و وجود مقدم بر ایجاد است و ایجاد با وجود مختلف است.

تبیین حدیث «كنتُ كَنزاً مَخفياً فَأحبَبتَ أن أعرَف»

بنابراین ماهیات مختلفه که همان حد وجودی اطلاقی حق است، همان تعین همان حرکت، همان تبدل، همان ظهور و همان طلوع، جعل به همان طلوع تعلق می‌گیرد. «**كنتُ كَنزاً مَخفياً فَأحبَبتَ أن أعرَف**»[1] أعرف یعنی به‌منصهٔ ظهور بیایند! در مقام هوهویت اصلاً ظهوری نیست! در مقام عماء اصلاً ظهور معنایی ندارد! ظهور درقبال خفاء هست؛ یعنی حقیقت آن تعین، ظهور اطلاقی است نه‌اینکه شیئی بعد از خفاء ظاهر بشود که این معنا اصلاً در آنجا معنایی ندارد! اصلاً این مسئله در آنجا معنایی ندارد که خفائی باشد و به‌واسطهٔ آن خفاء بعد ظهوری پیدا شود!

وجود، ظهور همهٔ اعیان!

وجود، ظهور همهٔ اعیان است! پس چطور ممکن است که در خود وجود خفاء باشد؟! پس یک ظهور است که آن ظهور عبارت از شدت نوریت است که آن اشتداد نوری که همان وجود حقیقی حق است، خودش حقیقت ظهور است. این تعینات، این حدود، این رسوم، این محدودیت‌ها، این غالب‌ها، این ماهیات مختلفه و این هویات مختلفه آیا ممکن است که این ماهیات و اینها به صورت نقش، نه به صورت وجود خارجی ظهور پیدا کنند؟! آیا ممکن است شما در خارج یک مکعبی را ببینید که آن مکعب، نه از خشب باشد، نه از حجر باشد، نه از هر امر دیگر باشد و نه از هر جسم دیگری باشد؟! می‌شود که شما یک کره‌ای را در هوا ببینید که این کره، نه از خشب است، نه از حدید است، نه از پلاستیک است، نه از حجر است و از هیچ چیزی نیست و فقط همین کره است؟! امکان ندارد! می‌شود شما یک خضرویت و سبزی ببینید که این سبزی، نه تعلق به اوراق دارد، نه تعلق به سماء دارد، نه تعلق به ارض دارد، نه تعلق به اشجار دارد و به هیچ چیزی تعلق ندارد؟! نمی‌شود.

چگونگی تحقق شیء و عرض در خارج

اعراض در وجودشان قائم به موضوعات خودشان هستند! موضوعات در وجود خودشان قائم به صورت و ماده هستند! صورت و ماده در وجود خودش که وجود جوهری است، قائم به آن هیولایی است که این ماده

---

[1] . عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السعادة، ج ۴، ص ۱۱۶؛ مطلع انوار، ج ۱۲۱، ص ۷۱: «قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم.»

و صورت از آن هیولای اولیه و آن مادة المواد ترکیب می‌شوند. آن هیولای اولیه در وجود خودش قائم به آن وجود بسیط و وجود جوهری و وجود بحت و بسیط است که او قائم به جعل است. پس ببینید اگر یک شیء و عرضی بخواهد در خارج محقق بشود وجود بسیط و اطلاقی حق چه سلسله مراتبی را باید طی کند تااینکه این عرض در خارج محقق بشود!

حقیقت تکوّن عرض

نمی‌شود یک عرض [قائم به چیزی نباشد]، خدا هم بخواهد نمی‌تواند که یک سبزی و یک قرمزی و یک سفیدی در خارج باشد که این قرمزی، نه قائم به خشب است و نه به حجر است و نه به حدید است، قائم به هیچ چیزی نیست، خدا هم نمی‌تواند یک هم‌چنین عرضی را درست کند! چرا؟! چون اصلاً حقیقت تکوّن عرض، قائم به موضوع بودن است! مگر می‌شود که خدا این را بردارد؟! بگوییم: چون حالا خدا خداست باید بتواند این کار را انجام بدهد! چون خدا خداست باید بتواند جمع بین متناقضین کند! نه، خدا می‌گوید: من این یک کار را بلد نیستم! همه کار بلدم غیر از این یکی! جمع بین متناقضین را نمی‌توانم! قیام عرض بدون موضوع را نمی‌توانم! قیام ماده بدون صورت را نمی‌توانم! هر ماده‌ای در هرجا بخواهد تعین پیدا کند، همراه با صورت است! خدا در این یک جا زورش نمی‌رسد!! با این‌همه خدا بودنش نمی‌تواند! خدا رحمت کند مرحوم آقا سید مرتضی یک آدم خوشمزه‌ای بود!! یک دفعه در یک سفری بودیم به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفت: آقا این‌قدر به علمتان نبالید ها! خیال نکنید حالا علمی دارید! هرچه شما علم داشته باشید، به‌اندازهٔ جهل من نیست!! حالا خدا با همهٔ خدا بودنش، نمی‌تواند این کارها را انجام بدهد! بالأخره این مسائل هست.

احتیاج ماهیت به وجود بسیط در وجود خارجی خود

این ماهیت که عبارت از آن حدود، قیود، مشخِصات و متشخِصات، این ماهیت در وجود خارجی‌اش احتیاج به آن وجود بسیط دارد؛ یعنی وقتی که همان وجود بسیط شکل پیدا می‌کند، ما اسم ماهیت را روی آن می‌گذاریم و می‌گوییم: هذا زیدٌ و هذا عمروٌ. تابه‌حال نمی‌گفتیم: هذا زیدٌ! کجاست؟! زیدی نیست. می‌گوییم: زید در علم ربوبی هست؛ ما که آنجا را ندیده‌ایم که چه خبر است، حالا می‌گوییم: زید در علم ربوبی و علم عنائی هست. عمرو هم در آنجا هست، زمین و آسمان و کرات هم هستند. می‌گوییم: هنوز که خبری نداریم. همین‌که زید و عمرو به دنیا آمدند، یک‌مرتبه می‌گوییم: هذا زیدٌ و هذا عمروٌ. این هذا زیدٌ و هذا عمروٌ چه چیزی در این عالم تعیّنات محقق شده است؟! ماهیت محقق شده است! وجود که محقق نشده است؛ وجود محقق بوده است! وجود محقق نشده بلکه ماهیت محقق شده است.

مجعول بودن ماهیت بنا بر قول قائلین به اصالت وجود

پس در واقع حتی بنا بر قول به اصالت وجود، آن چیزی که مجعول است وجود نیست بلکه آن چیزی که مجعول است ماهیت است! منتها فرق بین اینجا و قائلین به اصالت ماهیت این است که آنها آن ماهیت خارجی را منعزل از وجود حق می‌دانند و بین آن ماهیت و حق هیچ‌گونه ارتباطی قائل نیستند! چون می‌گویند: الحقُّ ماهیتُهُ إنّیتُه! وجود حق دارای ماهیتی نیست، ماهیاتی که در خارج هستند وجود ندارند. عرض کردیم که آنها وجود را اعتباری می‌دانند. بنابراین هیچ حلقه‌ای که بتواند این ماهیات خارجی را به آن وجود بسیط متصل کند وجود ندارد! و اشکال از اینجا بر آنها وارد می‌شود که پس سنخیت بین علت و معلول کجا رفت؟! از اینجا ایراد وارد می‌شود. اما این نحوه‌ای که عرض می‌کنیم که جعل به ماهیت خورده است نه‌اینکه جعل به وجود بخورد، وجود سر جای خودش هست!

تعلق ارادهٔ مرید در وجود حق به حدود و قیود

معنا ندارد که وجود بسیط و وجود بالذات مراد برای ارادهٔ مرید باشد! مگر می‌شود که خدا در ذات خودش تصرف کند؟! مگر می‌شود خدا خود وجود خودش را مرید باشد؟! معنا ندارد. خب خودش ذات هست. شما که الآن در منزلتان آب هست، دیگر دنبال آب نمی‌گردید بلکه دنبال برودت آب می‌گردید که آب را در یخچال می‌گذارید! دنبال یخ می‌گردید که در منزل نیست، این آب را در سردخانه می‌گذارید یخ می‌شود! دنبال بخار می‌گردید تااینکه آب را تبدیل به بخار کنید ولی دیگر دنبال خود آب که نمی‌گردید! وقتی که ذات حق در وجود خودش غنا و صرافت دارد و متعین و متشخص است، این ارادهٔ مرید در وجود خود به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟! به حدود و قیود تعلق می‌گیرد، نه به وجود! وجود که در اینجا هست منتها آن حدود و آن قیود باید از همین وجود انتزاع شود؛ یعنی در واقع ارادهٔ مرید و إعمال فاعلیت به تغیّر در وجود رفته است، نه به اصل الوجود! تغیّر در وجود، ماهیت می‌شود. آن تغیّر در وجود عبارت از حرکات در وجود است که خودش هم نحوٌ مِنَ الوجود است. وقتی که وجود بالصرافه می‌خواهد به شکل دربیاید، این شکل را از کجا آورد؟! از عالم عدم که نمی‌آورد! عدم که چیزی نیست تااینکه قرمزی، سیاهی، سبزی، خشبیت، موجودات نوریه، موجودات مثالیه، موجودات عقلیه، مَلک، انسان و حیوان به آن تعلق بگیرد! آنها که این حرف‌ها را ندارند!

مستحیل بودن اشارهٔ به وجود بسیط

وجود، وجود بسیط است؛ وجودی است که هیچ‌گونه و حتی اشارهٔ حسی هم به او مستحیل است! اشاره می‌کنید: هذا شیءٌ، به او نمی‌شود اشاره کرد! چرا؟! چون اشاره مشیر می‌خواهد! همین‌که مشیر می‌خواهد

اشاره کند، خودش در همین وجود مضمحل است. می‌خواهد به چه چیزی اشاره کند؟! شما چطور به خودتان اشاره می‌کنید؟! شما به خودتان اشاره کنید تا ببینم! می‌گویید: بنده در اینجا هستم. اینکه می‌گویید: بنده؛ یعنی خودتان را یکی دیگر فرض کردید و بعد نفس شریف عالی متعالی و بقیهٔ عناوین را، دیگری فرض کردید و بعد از خودتان به نفستان اشاره می‌کنید! البته می‌شود این‌طور بشود؛ اگر برای افراد یک نوع تجردی پیدا بشود، خود را در ظهورات مختلف احساس می‌کنند. نه! بحث ما نسبت به افراد عادی است. افراد عادی چطور می‌توانند به خودشان اشاره کنند؟! بله، اشاره به بدن و اشاره به دست می‌کنیم ولی اشارهٔ به خود به چه نحوی متمکن است و از یک شخصی متمشی می‌شود؟! نمی‌شود.

تشبیه ذات به موم!

خود ذات، ذات احدیت در آن اراده‌ای که ذات تعلق می‌گیرد، ارادهٔ ذات به تغیّر در خودش برمی‌گردد؛ خودش را متغیر می‌کند. گفتیم که ذات یک هم‌چنین استعدادی را دارد. چوب و آهن نیست که نشود هیچ‌کاری با آن کرد، نه! ذات از نظر تشبیه مثل موم می‌ماند. شما موم را در دستتان بگیرد و کمی این‌طوری آن را بمالانید، کره می‌شود. بعد همین کره را بمالانید، بیضی می‌شود. بعد همین را بمالانید کوچک می‌شود و همین حیوان می‌شود. اگر از این موم‌ها بگیرید، حیوان درست می‌کنید بعد به مسطح تبدیل می‌کنید و بعد به مکعب تبدیل می‌کنید درحالی‌که موم، موم است و یک گرم هم به‌خاطر این تغییر و تحولات از آن کم نمی‌شود! وزنش در مکعب همان است که در کره هست. اگر این را به شکل یک ماهی دربیاورید، همان وزن را دارد و اگر به شکل یک غنم دربیاورید باز همان وزن را دارد. شکلش عوض شده است و منظر هم فرق کرده است! اگر همین را به شکل حیوان دربیاورید، برای بچه جلب توجه می‌کند و می‌خواهد بپرد و آن را بگیرد ولی اگر بدون شکل باشد اصلاً نگاهش نمی‌کند! پس معلوم می‌شود که یک چیزی وجود پیدا کرده است که برای آن بچه جلب توجه کرده است!

مذمت استفادهٔ از گل‌های مصنوعی در منزل

گاهی اوقات بعضی از این مجسمه‌ها هست که آن‌قدر طبیعی است که انسان اصلاً شک می‌کند که واقعیت دارد! این گل‌های قلابی [مصنوعی] را دیده‌اید که برای داخل خانه‌ها درست می‌کنند و می‌فروشند؟! این‌قدر از این گل‌های قلابی [مصنوعی] بدم می‌آید که می‌گویم: اگر یک برگ خشک در اطاق آدم باشد بهتر است از این دسته‌گل‌هایی است که مجازی و فلان است و در خیابان‌ها می‌فروشند! گاهی اوقات اینها از نظر ظاهری این‌قدر طبیعی است! اصلاً روح ندارد و وقتی انسان بو می‌کند می‌بیند که این کاغذ است! این‌قدر

طبیعی است!

تعلق جاعل به ماهیت به معنای تصرف جاعل در ذات خود به تغییرات و تحولات

خب این مومی که الآن به این شکل‌های مختلف درآمده است، چه مسئله‌ای در این موم ایجاد شده است؟! موم ایجاد شده یا شکل موم ایجاد شده است؟! شکل موم. شکل موم که ماهیت است! پس جعل به ماهیت خورده است، نه به خود موم! منتها این جعلی که به ماهیت خورده است، از آنجایی که خود ماهیت چیز مشت‌پرکن نیست که جاعل به آن تعلق بگیرد، جاعل موم را دست‌کاری می‌کند! دست‌کاری می‌کند و برای آن پا، دم، سر، یال و کوپال می‌گذارد و تبدیل به یک اسد می‌کند! این دست‌کاری کردن در موم؛ یعنی ماهیت درست کردن! خیال می‌کنم که دیگر رفقا مسئله را متوجه شده باشند که چطور ماهیتی که این‌همه سروصدا هست که ماهیت امر عدمی است و قابل چیز نیست، به این ماهیت لباس وجود پوشاندیم! به چه نحو؟! به این نحو که تعلق جاعل به ماهیت به معنای تصرف جاعل در ذات خود به تغییرات و تحولات است!

مستحیل بودن تغییر و تحولات بدون تصرف در ذات

حالا آیا آن تغییرات و تحولات بدون تصرف در ذات ممکن است؟! نه، مستحیل است! چرا؟! چون عرض قائم به موضوع است و بدون موضوع که عرض نمی‌شود! موضوع برای این عرض ما که حالا ماهیت است، موضوع برای عرض ما در عالم اراده و مشیت فاعل چیست؟! آن موضوع چیست؟! آن همان وجود خودش و وجود ذات است! آن وجود ذات در عین اطلاقی که دارد، تغییر و تبدل را هم می‌پذیرد چون در ذات در عین اطلاق خودش، این تغییرات و تحولات هست؛ یعنی ذات در اینجا دو کار در کنار هم انجام داده است؛ یکی اینکه به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه خودش و ذات خودش را از آن مرتبهٔ اطلاقی و مرتبهٔ لا حدی و لا رسمی تنازل نداده است! من در آن مقام اطلاقی خودم باقی هستم. چرا؟! چون ذات قید برنمی‌دارد! حقیقت ذات که حقیقت وجود است، قید برنمی‌دارد؛ یعنی وقتی که این ذات را نگاه کنید، فرض کنید که یک چیز در دست من هست، این را که نگاه کنید قید و حد و رسم ندارد! در عین اینکه حد و رسم ندارد، ظهورات و بروزات خارجی در خود همین ذات پیدا می‌شود. حالا با توجه به این قضیه، آیا می‌توانیم بگوییم که این ظهورات و بروزات خارجی جدای از ذات هست؟! دیگر نمی‌توانیم این حرف را بزنیم.

عدم اختفاء حقیقت ذات

اینجاست که عرفا و حکماء متأله یا در بعضی از کلمات اهل صوفیه هست که حقیقت ذات هیچ‌وقت

مخفی نبوده است تااینکه به ظاهر و صورت دربیاید برای این مسئله است؛ یعنی ذات هیچ‌وقت جدای از ظهورات نبوده است تااینکه بخواهد خود را به این ظهورات بنمایاند و این ظهورات از او تراوش پیدا بکند! هرچه هست در خودش هست! هرچه هست در ذات خودش هست! فرض کنید که این مقدار آب را در این ظرف می‌ریزم، این آب الآن از یک ذراتی تشکل پیدا کرده است و این ذرات تراکم پیدا کرده‌اند تا این وزن را به‌وجود آورده‌اند، فرض کنید الآن این پنجاه گرم وزن دارد و این پنجاه گرم هم هوا نیست بلکه این پنجاه گرم همین مولکول‌های مائیه است. آیا این ذراتی که الآن در اینجا هستند، ـ البته از باب تشبیه می‌گویم ـ هرکدام از اینها خودشان را جدای از دیگری می‌دانند؟ اگر آزمایشگاهی باشد و این را در آنجا خالی کنم و بعد آن آزمایشگاه این آب را به ذرات ما لا نهایة تجزیه و تقسیم کند، هرکدام از این ذرات خودشان را از دیگری جدا می‌دانند! اما می‌توانند خودشان را از این ظرف هم جدا ببینند؟! نمی‌توانند. در عین این‌که این خودش را از این جدا می‌بیند، درعین‌حال در این ظرف هست و جدای از این ظرف نیست! برای تقریب گفتم. در عین اینکه آن ذره باز خودش را از آن جدا می‌بیند، باز در این ظرف هست! ذرهٔ سوم باز در این ظرف هست! ذرهٔ چهارم باز در این ظرف هست، همه در این ظرف هست! صد هزار ذره هم باشد، باز در این ظرف هست!

ذات احدیت در مقام جعل چیزی را از خود بیرون نرانده و چیزی را از خود اخراج نکرده و چیزی را از خود به بیرون هُل نداده است تااینکه بین آن وجود [و او فاصله بیفتد]. آن آقا می‌گوید: خدا موجود است و این چوب کبریت هم موجود است؟! خب بله، خیال کرده است که حالا چون اسم وجود را بر این گذاشتیم، آن عظمت خدا مانع می‌شود از اینکه این چوب کبریت جدای از او باشد، اتفاقاً عظمت خدا دلیل بر این است که این چوب کبریت هم از همان است! این چوب کبریت هم ازجملهٔ خود آن ذات است و جدای از آن نیست و اگر نباشد، آن عظمت نیست. خدا را در ذهن خودش برای خودش این‌طور ترسیم می‌کند.

ماهیت، مقصود و غایت از علیت فاعلی در ذات حق!

بنابراین ماحصل مطلب و حقیقت جعل این شد که جعل بنا بر قول به اصالت وجود نه‌اینکه به‌وجود می‌خورد، نه! جعل به‌واسطهٔ تصرف در وجود به ماهیات می‌خورد! این را باید دقت کنیم. اگر جعل به خود ماهیت بخورد بدون اینکه به‌وجود دست بزنیم، این همان قول قائلین به اصالت ماهیت است؛ یعنی در اینجا انفصال علت و معلول و عدم سنخیت بین علت و معلول و بینونیت تامه و ذاتی بین ماهیت و وجود است که آن خودش باطل است! اگر جعل به خود وجود بخورد، خب آن تحصیل حاصل است. جعل به ماهیت می‌خورد؛ یعنی مقصود، منظور، هدف و غایت از علیت فاعلی در ذات حق عبارت از ماهیت است، وجود را که خودش دارد! وجود را که دارد، دیگر می‌خواهد چه‌کار کند؟! عبارت از ماهیت و همین صورت است. در

چه زمینه‌ای؟! در زمینهٔ تصرف در ذات؛ تا در ذات خود تصرف نکند، ماهیات در خارج تحقق پیدا نمی‌کند! پس با این بیانی که عرض کردیم جعل به ماهیت می‌خورد که ماهیت همان صورت وجود است! خب دیگر إن‌شاءالله اگر که مسئله روشن شده باشد که [خوب است] و اگر نه، رفقا مطالعه کنند و راجع به آن صحبت کنند و برای جلسهٔ بعد باشد اگر خدا توفیق داد.

تلمیذ: این‌طور که شما فرمودید، عنوان اصالة الوجود و اصالة الماهیه هم ...

استاد: دیگر همهٔ اینها پی کارشان می‌روند، دیگر نه اصالة الوجود است و نه اصالة الماهیه! در واقع همان اصالة الوجود است و اصالة الماهیه درنمی‌آید.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد